

اشاره:

آنچه از نظرتان می‌گذرد، مقاله‌ای است که توسط بسام طیبی استاد کرسی سیاست بین‌الملل دانشگاه گوتینگن و وابسته پژوهشی دانشگاه هاروارد، به بهانه مسأله سلمان رشدی به نگارش درآمده است. در این مقاله نگرش غرب به مسأله حقوق بشر و مبادی و لوازم فلسفی آن به روشنی نشان داده می‌شود. همچنین نویسنده کوشیده است اختلافات میان فرهنگ اسلامی و فرهنگ غربی را در خصوص حقوق بشر و تأثیر آن را در بهته روابط بین‌المللی، از دیدگاه پست مدرن، آشکار سازد.

بسام طیبی  
ترجمه رف. ج.

# تقابل



اسلام است.»

[امام] خمینی دو اصلی را که منشأ غربی دارد و اکنون جهانی شده است، زیر پا گذاشت: اصل حقوق بشر که حق افراد در بیان آزادی عقیده، جزئی از آن است و اصل حاکمیت کشورها. رشدی شهروند انگلستان است و هرگز در ایران به سر نبرده است، به همین دلیل هیچگاه قانونی را در خاک ایران نقض نکرده است. تعقیب وی از طرف ایران با تعیین جایزه برای سرش و فتوای قتل او تجاوز به حاکمیت کشور انگلستان است. حقوق بشر از جمله حقوق دفاعی

## ۱. طرح مسأله در زمینه تاریخی

وزرای خارجه کشورهای عضو جامعه اقتصادی اروپا، با به اوج رسیدن ماجرای رشدی، در ماه فوریه سال ۱۹۸۹ در بروکسل به موضعگیری علیه فتوای [امام] خمینی پرداختند. این موضعگیری واکنش شدید مسلمانان بنیادگرا را علیه غرب به دنبال داشت. جنبش سنی اخوان المسلمین در مصر به حمایت از رهبر ایرانی شیعیان علیه غرب پرداخت و اعلام کرد: «موضعگیریهای کشورهای غربی نشان‌دهنده یورش جدید دیگری از جانب جنگجویان صلیبی علیه

# فرهنگی از دیدگاه پست مدرن

است به این معنا که جزئی از حقوق غیرقابل سلب افراد در مقابل دولت و جامعه است و مانند اصل حاکمیت ملی، برای اسلام بیگانه است. ماجرای رشدی آثار اختلافات اساسی فرهنگی را در صحنه سیاست بین‌المللی آشکارتر می‌سازد. حتی محمد ارکون که مسلمانی است لیبرال و در پاریس تدریس می‌کند، بی‌پرده در «لوموند» این گونه اظهار عقیده کرد: «طرح یک جنبه حقوق بشر از دیدگاه غرب... موجب برخورد با اسلام، که حقوق بشر را در چهارچوب حقوق خداوند تعریف می‌کند، خواهد شد.» نویسندگان مسلمان نشان داده‌اند که معیارهای اروپایی را به رسمیت نمی‌شناسند. به نظر آنها ماجرای رشدی کمتر به شخص وی مربوط می‌شود بلکه «مبارزه‌ای است تاریخی بین اسلام و غرب.»

در این مورد باید به اختلافات اساسی موجود بین اسلام و تمدن غرب اشاره کرد، زیرا با جنبه سیاسی یافتن این اختلافات، نگرانی در مورد وجود کمترین توافقی در جامعه جهانی افزایش می‌یابد. این نگرانی بویژه از آن جهت شدید است که توافقی موجود منحصراً از جانب مسلمانان بنیادگرا به خطر نمی‌افتد. اسلام معاصر تحت پوشش بنیادگرایی فقط یکی از جنبه‌های متعدد ایدئولوژی‌های ضد غربی است.

آلن فینکیل کرو (Alain Finkielkraut) نویسنده فرانسوی در یکی از آثار خود در مورد «سقوط تفکر» هشدار می‌دهد. وی در مورد اصل آزادی سوپرکتیو (تصور افراد بشر به عنوان موجود متفکر مستقل) اظهار نگرانی می‌کند. امری که در تاریخ اروپا صورت عینیت یافته مفهوم روشنگری است. هابرماس (Habermas) این مفهوم را به عنوان مفهوم فلسفی دوران جدید، بازسازی می‌کند و در مقابل دعاوی هواداران ماورای تجدد (Postmodern) به دفاع از آن می‌پردازد.

غیر اروپائیان ضد استعمار - از جمله مسلمانان - در دوران استعمارزدایی به ارزشهای اروپایی که حقوق بشر نیز جزئی از آن است متوسل می‌شدند. پس از برپایی سازمان ملل متحد و صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر، به نظر می‌رسید علی‌رغم ایرادهایی که کشورهای جهان سوم به توافقی مربوط به حقوق ملل می‌گرفتند، جهان

برای رسیدن به یک توافق اصولی بین‌المللی از رشد کافی برخوردار شده است. محقق بزرگ هلدی بول (Hedley Bull) به تفاوت بین «نظام بین‌المللی» و «جامعه بین‌المللی» اشاره کرده است. نظام بین‌المللی عبارت است از روابط بین کشورهایی که با یکدیگر ارتباط دارند، در حالیکه جامعه بین‌المللی با توافق اساسی به عنوان پیش شرط روابط معین اجتماعی بین‌المللی ایجاد می‌شود. بول بر این عقیده است که این دو مفهوم قبل از آنکه «اروپاگرایی جهان را تسخیر کنند» یکی بوده‌اند. با جهانی شدن نظام کشورداری اروپایی (نظام بین‌المللی متشکل از دولتهای ملی) این توافق اساسی به علت بروز اختلافات، دیگر به شکل کامل وجود ندارد؛ با این حال بول تأکید می‌کند که جهان امروز ترکیبی از این دو، یعنی نظام و جامعه است، بویژه آنکه کشورهای غیر اروپایی حق ملل را که منشأ اروپایی دارد و نیز معیارهای آن را رسماً پذیرفته‌اند. عموماً در «روابط بین‌الملل» بویژه در بحث مربوط به «نظامهای بین‌المللی» موافقت در مورد معیار و قاعده را شرط قبلی همکاریهای بین‌المللی می‌دانند. به نظر می‌رسد با بالا گرفتن بنیادگرایی مذهبی که اسلام سیاسی معاصر فقط یکی از جنبه‌های آن است، این توافق شکننده، اما هنوز موجود، به مخاطره افتاده است. به همین جهت پرداختن دقیقتر به بنیادگرایی مذهبی به عنوان منشأ ایدئولوژی ضد غربی فقط یک بحث آکادمیک نیست.

## ۲. تصویر بیگانه بنیادگرایان اسلامی از غرب

بنیادگرایی اسلامی معاصر، یکی از پدیده‌های زمان ماست که از دهه هفتاد ادامه یافته و در مورد کشورهای عربی اسلامی با شکست گسترده در جنگ ۶ روزه علیه اسرائیل پیوند نزدیک دارد. بلافاصله پس از این شکست، طرفداران اسلام سیاسی با شعار «الحال، الحال» (شعار اسلامی) به عنوان راه دیگری در برابر «تغریب» [غرب‌گرایی] به میدان آمدند. مسلمانان بنیادگرا تمامی ایدئولوژی‌های سکولاریستی را - از جمله آن دسته را که نظیر ناصریسم رنگ اسلامی داشتند - از مقوله «تغریب» می‌دانستند. البته شعار «الحال، الحال» جدید نیست بلکه در دهه بیست توسط حسن

البنای بنیانگذار اخوان المسلمین متداول شد. مهمترین نظریه پردازان اسلام سیاسی معاصر مرحوم ابوالاعلی مودودی اهل پاکستان و سید قطب اهل مصر [که در سال ۱۹۶۶ توسط عبدالناصر رئیس جمهور مصر به مرگ محکوم شد] هستند. در پژوهشهای محلی در خاور نزدیک پی بردم که آثار این دو نظریه پرداز به صورت جزوه در میان مسلمانان بنیادگرا دست به دست می شود و تاثیر آنها بسیار زیاد است. چهار همبافته فکری که به طور یکسان هسته اصلی آثار مودودی و قطب را تشکیل می دهد، از اهمیتی ویژه برخوردار است. در وهله اول، انتقاد کاملاً بجای ایشان از استعمار غرب است. اما قطب و مودودی استعمار را پدیده ای ناشی از سیاست اقتصادی - اجتماعی خاص نمی دانند بلکه آن را طرح ویژه ای علیه اسلام و ادامه جنگهای صلیبی مسیحیان علیه این دین به شمار می آورند و به این ترتیب در انتقاد خود زیاده روی می کنند. بنیادگرایان معاصر سخن از «جنگهای صلیبی جدید» می گویند و این مفهوم را مترادف با استعمار و نواستعمار به کار می برند.

دومین همبافته فکری مربوط است به جایگاه کانونی و مرکزی خداوند از دیدگاه اسلام و به مخاطره افتادن آن توسط علوم جدید غرب که بر نظریه انسان متفکر استوار است. مودودی و قطب این نکته را تأکید می کنند که انسان در اسلام مخلوق خداوند و تسلیم اراده او به عنوان تنها اراده مستقل است. بنیادگرایان اسلامی رهایی از مکتب دکارت را رهایی از «امپریالیسم معرفتی» می دانند. آنها در این مورد خواستار «غرب زدایی» از دانش از طریق احیای مفهومی از دانش بر اساس جهان بینی اسلامی اند. طبق این نظر «دانش دیگری غیر از دانشی که بر اساس قرآن بنا شده است»، وجود ندارد. دانشی که جلوه وحی کامل و فرجامین است. زمینه دیگری که دلایل بسیاری در اختیار بنیادگرایان اسلامی می گذارد، بحران تجدد اروپایی است. این بحران همان گونه که هورکهایمر (Horkheimer) اشاره کرده است ناشی از کاهش شعور به شعور تکنیکی محض و کاهش خود به خردابزاری است. الکسیس کارل در اثر خود به نام انسان موجود ناشناخته بحران تجدد را بحران معنا می نامد و راه چیره شدن بر آن را انسان شناسی همه جانبه می خواند. قطب در مورد این کتاب مقاله ای نوشته است که امروزه تمامی مسلمانان بنیادگرا آن را می شناسند. لازم به یادآوری است که غالب مسلمانان در حال حاضر بیسوادند در حالیکه مسلمانان بنیادگرا غالباً فارغ التحصیلان مدارس عالی اند و درک آثار قطب و مودودی برایشان مشکل نیست.

چهارمین همبافته فکری نیز مربوط به بحران تجدد در غرب است. سید قطب در رساله خود به نام «معالم فی الطریق» (نشانه های راه)، پیش بینی می کند: «پایان سیادت جهانی انسان غربی نزدیک است.» و سپس اضافه می کند: «هنگامی که غرب بر اثر بحران خود متلاشی شده، کنار رود، فقط اسلام است که می تواند رهبری جهان را به عهده گیرد.» همین اندیشه را در آثار مودودی نیز می یابیم که نام «توانایی اسلام در رهبری عصر جدید» را بر فصلی از کتاب خود نهاده است.

برخی از پیروان ماورای تجدد نیز اکنون ادعای جهان شمول بودن طرح فرهنگی تجدد را مورد ایراد قرار داده، نسبی گرایی فرهنگی را در برابر آن پیشنهاد می کنند. مسلمانان بنیادگرا با این نظر نیز نقاط مشترکی، هرچند اندک، دارند. پیروان ماورای تجدد «بیداری مذهبی» را امید رهایی از «جهان سکولاریستی بی معنا شده» می دانند. ریچارد

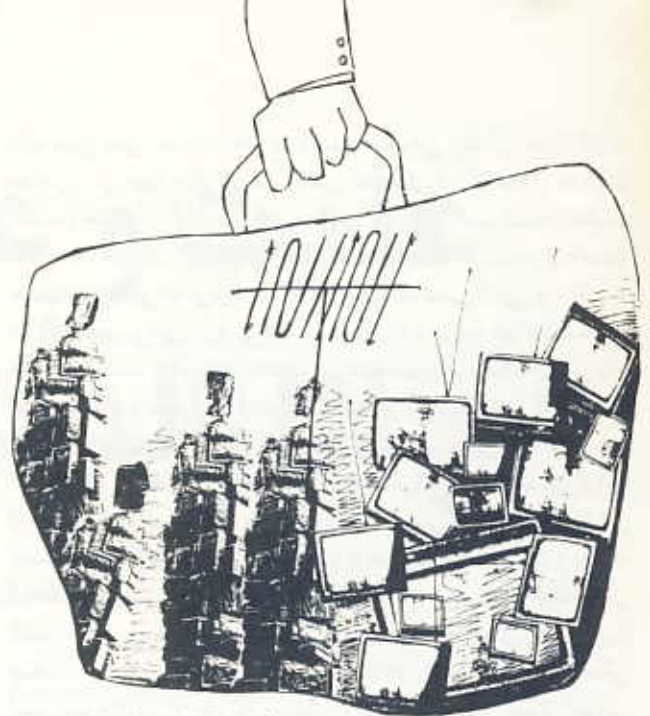
فالک (Richard Falk) در این باره می نویسد: «سکولاریسم تمدن جدید در جست و جوی پاسخ به خواسته های اساسی جهان معاصر نمی تواند اعتماد مردم را به ظرفیت این تمدن جلب کند.»

طبق نظر فالک «بیداری مذهبی» راه دیگری است در برابر سکولاریسم. بنیادگرایی اسلامی نیز نشانی است از این بیداری مذهبی، زیرا آن نیز درصدد فائق آمدن بر سکولاریسم است. اما فالک در تحلیل خود «بنیادگرایی مذهبی» را صریحاً رد می کند. با این حال، در زمینه فرهنگی اسلام معاصر، در دورانی که شاهد آن هستیم «بیداری دینی» جز به صورت بنیادگرایی ظاهر نمی شود. این نظریه ضد غربی در برابر «جهان تحت سیادت غرب» راه دیگری نشان می دهد، راهی که در آن رهبری با اسلام است. دعوی جهان شمولی غرب و نیز حقوق بشر آن بایستی جای خود را به دعوی جهان شمولی اسلام، که در آن مفهوم حقوق بشر فردی مطلقاً وجود ندارد، بدهد.

۳. ماجرای سلمان رشدی و مسأله حقوق اولیه در اسلام  
در بحث اجاری در مورد حقوق اولیه، دو موضع مخالف یکدیگر در بین مسلمانان وجود دارد. یک موضع، هر آنچه را از غرب می آید مردود می داند و آشکارا اعلام می کند که حقوق بشر نیز از آن مستثنی نیست. در اسلام، انسان آفریده (مخلوق) خداست و در برابر امت تکلیف دارد اما از حق فردی برخوردار نیست. در اسلام مفهوم فرد وجود ندارد. این برداشت مسلمانان مبارز و بنیادگرایی است که فعالیت مخفی دارند و خود در کشورهای اسلامی قربانی نقض حقوق بشر هستند. موضع دوم از آن بنیادگرایی است که گرچه بر برخوردی مثبت با حقوق بشر دارند اما منکر منشأ گرفتن این حقوق از تجدد اروپایی اند. گروه اخیر بیشتر وضع تدافعی دارند و در ادامه مطلب بیشتر به آنها خواهم پرداخت. اینان منشأ حقوق بشر را اسلام می دانند و تلاش می کنند «فرایاتی را که ریشه در تفکر غرب دارد... از مفهوم و محتوای واقعی آن جدا سازند.»

بر خورد اسلام با غرب همواره موجب بنیادگرایی شده است. مسلمانان دوران لیبرالیسم اروپا را تحسین کرده اند. اولین مسلمانی که در پاریس (۱۸۲۶ - ۱۸۳۱) تحصیلات دانشگاهی کرده است، رافعه رافع الظهطوای، شاهد انقلاب ژوئیه سال ۱۸۳۰ در فرانسه بوده است. وی در یادداشت های روزانه خود در پاریس، رعایت حقوق بشر را در دوران انقلاب فرانسه می ستاید: «سه وزیر دیگر دستگیر و با هم زندانی شدند، بدون آنکه با هیچ یک از آنها در زندان بدرفتاری شود... محاکمه آنها انسان را بشدت تحت تأثیر قرار می دهد و یکی از دلایل شایان توجه تمدن بودن فرانسویان و دادگستر بودن دولشان است.»

این ستایش نباید موجب نادیده گرفتن تفاوت های ژرف فرهنگی موجود میان مسلمانان و اروپاییان شود. بین انسانهایی که در آغوش تجدد فرهنگی اروپا رشد یافته اند و کسانی که در محیطی فرهنگی بزرگ شده اند که ارزشهای کاملاً دیگرگون دارد، تفاوتی هست. اریش گیزلینگ (Erich Gysling) در تعبیر خود از «آیه های شیطانی» به برخی از این تفاوتها اشاره می کند: «در شیوه تفکر غربی، آزادی برتر است از مخاطره یا نایمندی که با آن پیوند دارد. در شیوه تفکر اسلامی، ایمنی یا احساس امنیت بالاترین اصل است، در حالیکه آزادی در مقایسه با آن ارزش کمتری دارد... سلمان رشدی



با تعبیر رؤیای خود در آیه‌های شیطانی احساس امنیت درونی مسلمانان جهان را جریحه‌دار کرد.

ظاهراً تضادفی نیست که حقوق بشر، به عنوان حق مسلم فرد، تنها از دعای فرهنگی دوران جدید است، زیرا شرایط مساعد برای آن فقط در غرب وجود داشته است. در حالیکه آزادی سوژکتیو مفهومی است که در اسلام وجود ندارد. الجبیری (al-Gabiri) فیلسوف مراکشی به مناسبت دوستیمین سالگرد انقلاب فرانسه به درستی گفت که اعراب مسلمان برای پذیرفتن شکل کهنه و منسوخ سلطنت و هابسون بیشتر آمادگی دارند تا ایده‌های انقلاب فرانسه. طهطاوی دانشجوی مسلمان - که بیشتر ذکرش رفت - در مشاهدات خود از رویدادهای انقلاب ژوئیه سال ۱۸۳۰ در پاریس از فرانسویان «متبدن» ستایش می‌کند که حتی حقوق ابتدایی مخالفان خود را با محاکمه متصفانه آنها رعایت می‌کنند و با آنها بدر رفتاری نیز نمی‌کنند. در حالیکه حاکم کشور وی، محمدعلی، مخالفان خود [مملوکها] را بین سالهای ۱۸۱۱ تا ۱۸۱۴ ریشه‌کن کرد. مسلمانان امروز دیگر مانند طهطاوی از حقوق بشر در اروپا ستایش نمی‌کنند. در بین کشورهای که امروزه به خاطر نقض حقوق بشر محکوم می‌شوند، «برخی از کشورهای اسلامی» در رأس قرار دارند. به گفته مونتگمری وات (Montgomery Watt) این موضوع سبب شده است که «مسلمانان در رابطه با حقوق بشر بسیار حساس شوند و اغراق کنند و حتی ادعاهایی کنند که از نظر تاریخی بی‌پایه‌اند. [...]»

در نوشته‌های اسلامی ادعا می‌شود پیدایش حقوق بشر به اسلام بازمی‌گردد. محمد غزالی که به عنوان «متفکر بزرگ» مورد احترام است، درباره حقوق بشر کتابی نوشته است که در آغاز آن چنین آمده: «فرانسویان مدعی‌اند که حقوق بشر یکی از دست‌آوردهای انقلابشان است... در حقیقت این اسلام بود که حقوق بشر را در جامعترین و گسترده‌ترین شکل آن اعلام کرد. مسلمانان در زمان پیغمبر و خلفای راشدین پیشاهنگان حقوق بشر بودند. سپس اضافه می‌کند: «خواننده با توجه به متونی که به عنوان حجت نقل کرده‌ام خواهد دید... که اعلامیه جهانی سازمان ملل متحد در مورد حقوق بشر چیزی جز تکرار توصیه‌هایی که مسلمانان از آن مرد بزرگ، پیامبر ختمی مرتبت، محمد دریافت کرده‌اند، نیست.»

اگر چنین است چرا کشورهای مسلمان در رأس کشورهای قرار دارند که حقوق بشر را مرتباً نقض می‌کنند؟ آیا به راستی از اسلام عدول کرده‌اند؟ فقط «مخالفان اسلام» نیستند که کشورهای

اسلامی را متهم به نقض حقوق بشر می‌کنند، خود مسلمانان نیز هستند. گزارشهای سالانه «سازمان عربی حقوق بشر» در این مورد آموزنده است. در نوشته‌های مسلمانانی که وضع تدافعی گرفته‌اند، پاسخی به این پرسش یافت نمی‌شود. علاوه بر این انسان ناگزیر از خود می‌پرسد که آیا منظور از این حقوق با ارزش، حقوق مسلمانان است یا حقوق انسانها به طور کلی؟ این سؤال مبهم نیز مطرح می‌شود: اگر این حقوق اعتباری دارند، چرا حکم قتل سلمان رشدی [...] صادر می‌شود؟

کتاب نویسنده عرب رفعت سعید احمد (Sayid Ahmad Rif'at) در مورد سلمان رشدی که در سطح وسیع بخش شده است به این پرسش چنین پاسخ می‌دهد: «مسئله چندان مربوط به شخص سلمان رشدی نیست بلکه مربوط به «توطئه غرب علیه اسلام» است. وی توضیح می‌دهد: «برای درک درست ماجرای آیه‌های شیطانی باید... آن را در متن مبارزه تاریخی بین اسلام و غرب قرار داد. بدین ترتیب بهتر خواهیم فهمید که سلمان رشدی فقط حلقه‌ای است از زنجیر تلاشهای غرب در تحریف اسلام. در این مبارزه که تا به امروز ادامه دارد، مسلمانان از زمان جنگهای صلیبی ناگزیر بوده‌اند به مقابله با تبلیغات فرهنگی و تأثیرات غرب‌گرایی پرداخته علیه غرب مبارزه کنند.» به عبارت دیگر به گفته احمد: «مسلمانان با نفی و طرد سلمان رشدی، به مقاومت علیه غرب می‌پردازند، زیرا او خود را همچون ابزاری برای لکه‌دار کردن اسلام در اختیار غرب گذاشته است.» نویسنده، نظر آیت‌الله خمینی را با تأیید نقل کرده: [...] غرب را متهم به تفرقه‌اندازی در میان مسلمانان می‌کند و علاوه بر این «فتوای وی را تأیید می‌کند. نویسنده در عین حال با نظر اخوان‌المسلمین موافقت می‌کند که «پایه حقوقی» تأیید قتل رشدی را در این می‌داند که وی با کفرگویی عملاً از اسلام خارج شده است. مسلمانانی که از اسلام خروج کند طبق قانون اسلام مرتد است. در این مورد قانون اسلام مجازات مرگ را در نظر گرفته است.

آنچه گفته شد، اختلافات اساسی موجود را که در آغاز به آن اشاره شد نشان می‌دهد، اختلافاتی که نمی‌توان به سهولت بر آنها غلبه کرد، چنین اختلافاتی، همکاریهای بین‌المللی را بیش از پیش دشوار می‌سازد.

این امر مسلم، که رشدی مرتد شده است، از نظر حقوقی بر پایه ممنوعیت خروج از اسلام استوار است که در عین حال نقض حقوق بشر هم به شمار نمی‌رود. در این مورد تفاوتی میان [امام] خمینی که در این بین در گذشته است و جانشین وی که حکم قتل را تا به امروز معتبر می‌داند، و علمای سنی میانه‌رو الازهر وجود دارد. [امام] خمینی به هر مسلمانی اختیار قتل رشدی را داد. هر مسلمانی که در این راه جان خود را از دست بدهد، به گفته [امام] خمینی شهید محسوب می‌شود و به بهشت راه می‌یابد. در مقابل، الازهر خواستار محاکمه اوست که طی آن رشدی امکان آن را خواهد داشت که توبه کند و حکم ارتداد خود را پس گیرد. براساس موازین غربی، این برداشت اسلام نقض آشکار حقوق بشر است. ما در اینجا با این حقیقت مواجه هستیم که «در این جهان عقاید سیاسی و فرهنگی دیگری غیر از عقاید دموکراتیک غربی نیز وجود دارد که می‌توانند اصولی برای دموکراسی واقعی و صلح‌آمیز جهانی ارائه دهند.» نورثروپ (Northrop) حقوقدان با این اظهارات به اختلافات اساسی موجود در دنیای امروز اشاره می‌کند. ما می‌توانیم از این اختلافات در این مقاله به عنوان یک منشأ اصلی که به موازات روند

همسان‌سازی ساختاری تفکیک فرهنگی در نظام بین‌المللی در حال تکوین است، نام بیریم. نظر نورتروپ مربوط به زمینه‌ای می‌شود که کریستین توموشات (Christian Tomuschat) از آن به عنوان «اوتوپییای جهان شمولی حقوق بشر» نام می‌برد که با جداسازی جهان‌گرایی و نسبی‌گرایی فرهنگی قابل درک است. مسأله اصلی از این قرار است: آیا پیگرد مرتدینی چون رشدی در اسلام، از نقطه‌نظر جهان‌گرایی نقض حقوق بشر به شمار می‌رود و یا باید از نقطه نظر نسبی بودن ارزشهای فرهنگی، آن را برداشت فرهنگ دیگری دانست و تحمل کرد و حتی به آن احترام گذاشت؟

باید در نظر داشت که نسبی‌گرایی فرهنگی یک ایده اروپایی و از جمله اعتقادات پیروان ماورای تجدد است. مسلمانان بنیادگرا انتقادی به اصل جهان‌گرایی ندارند بلکه مخالفت آنها با آن نوع جهان‌گرایی است که مهر و نشان اروپایی دارد. اسلام به عنوان راه دیگر، جهان‌گرایی خود را عرضه می‌کند.

#### ۴. نسبی‌گرایی فرهنگی در مقابل جهان‌گرایی حقوق بشر: حقوق انسانیت یا حقوق مسلمانان؟

خاورشناسی که به عنوان اسلام‌شناس استدلال می‌کند، از حجت‌های مربوط به نسبی‌گرایی فرهنگی استفاده می‌کند و تأکید می‌نماید: «در اسلام، انسان به خودی خود حقوقی ندارد... برخلاف آنچه در جوامع ما وجود دارد، در اسلام ممکن نیست که قدرت دولت را حقوق اولیه افراد محدود کند... من مخالف آنم که برداشت ما از حقوق از زمینه خود جدا شده و تعبیر آن عوض گردد... اگر کسی بخواهد در راه سکولاریستی کردن حقوق تلاش کند... تا از این طریق به برقراری حقوق بشر در خاور اسلامی دست یابد، من با آن مخالفم... راست و پوست کنده بگویم: اگر مسلمانان خوش دارند که دست دزدان را قطع کنند، بگذار این کار را بکنند...»

اغلب نسبی‌گرایان فرهنگی به سایر فرهنگها احترام می‌گذارند و در این راه به همان دامی می‌افتند که هررد (Herder) که از مراجع معتبر نسبی‌گرایی فرهنگی است به آن دچار شده است، یعنی کثرت‌گرایی فرهنگی را با نسبی‌گرایی فرهنگی اشتباه می‌کنند. این حقیقت گرچه در مورد اظهارات کنایه‌آمیزی که در بالا از مورانی (Murany) خاورشناس مجاری آلمانی تبار نقل شد، صادق نیست اما وی در اینجا نتیجه منطقی نسبی‌گرایی فرهنگی را بیان می‌کند. این نقل قول گرچه بیشتر نشان‌دهنده دیدگاه شرق‌شناسی است تا شیوه نگرش نسبی‌گرایی فرهنگی، می‌تواند به نشان دادن نتایج نسبی‌گرایی فرهنگی نیز کمک کند. منظور من تأکید بر این نکته است که دفاع از کثرت‌گرایی فرهنگی ضمن رد انتقادی و سازش‌ناپذیر هرگونه نسبی‌گرایی فرهنگی، امکان‌پذیر است.

ماجرای رشدی فقط مربوط به نویسنده‌ای نگون‌بخت و از نظر اخلاقی گستاخ، [...] نیست. این ماجرا مسأله اساسی حقوق بشر را، نه تنها در اسلام بلکه در سطح جهان زنده می‌کند. با در نظر گرفتن مسلمانان مهاجر، این مسأله به اروپا نیز مربوط می‌شود. در انگلستان «خروش علیه حقوق مدنی این کشور» از جانب مسلمانان بنیادگرا انجام گرفت. در فرانسه دختران دانش‌آموز مسلمان در چارچوب یک بورش اسلامی به نام «جنگ چادر» به صورت نمادی علیه سکولاریسم که از دست‌آوردهای انقلاب فرانسه است، به صحنه آمدند. آلمان فدرال نیز با نزدیک به دو میلیون اقلیت مسلمان از این روند برکنار نخواهد ماند.

در پرداختن به اقلیت مسلمانی که در اروپای غربی زندگی می‌کند، همان‌گونه که فرد هالییدی (Fred Holliday) تأکید می‌کند

باید «بین دینی که به برخی از اصول عمومی زندگی دموکراتیک معاصر و از جمله سکولاریسم رسمی که جزئی از آن تحمل مخالفان است، احترام می‌گذارد و دین دیگری که چنین نمی‌کند»، تفاوت گذاشت. اگر این نگرش را با این شناخت که ادیان عرضه‌کننده نظامهای فرهنگی اند مربوط سازیم و از دیدگاه نسبی‌گرایی فرهنگی به آن نگاه کنیم، برخی از نسبی‌گرایان فرهنگی مضطرب خواهند شد. آیا اینان می‌توانند با استناد به نسبی بودن مفهوم فرهنگ، از زیر بار قضاوت توأم با مسئولیت شانه خالی کنند و مانند مورانی که گفته‌اش نقل شد به مسلمانان آزادی عمل مطلق بدهند؟

یاروی (C.Jarvi) مردم‌شناس و فیلسوف طرفدار نسبی‌گرایی فرهنگی اعتراف می‌کند: «اولین خطای نسبی‌گرایی ناشی از این استدلال است که ما تصور می‌کنیم با مربوط ساختن امور به یک فرهنگ، می‌توانیم از داوری و ارزیابی توأم با مسئولیت، شانه خالی کنیم، اما از زیر بار این مسئولیت نمی‌توان شانه خالی کرد... زیرا مسلمانان معتقد، مانند کاتولیک‌ها، اخلاقیات خود را از نظر فرهنگی نسبی نمی‌دانند. از نظر یک مسلمان اخلاقیات وی دعوی جهانی دارد و مطلق نیز هست... به همین علت نسبی‌گرایی فرهنگی که خود را به خطا داور بی‌طرف می‌داند با دیگرانی برخورد می‌کند که داور بی‌طرف را نمی‌پذیرند...»

در مقاله حاضر بحث بر سر این است که آیا ارزشهایی جهانی (تظیر حقوق بشر) وجود دارد و یا آنکه تمامی ارزشها - از جمله حقوق بشر - باید مانند همیشه قربانی نسبی‌گرایی فرهنگی شود؟ ماجرای رشدی در اینجا فقط به عنوان مثال مورد استفاده قرار می‌گیرد. باید در نظر داشت که برای بنیادگرایان اسلامی نسبی دانستن ارزشهای فرهنگی چندان مطرح نیست بلکه از نظر آنها مهم این است که برتری غرب جای خود را به برتری اسلام بسپارد. در نتیجه آنچه می‌ماند این است که یک نهاد هنجاری در برابر دیگری قرار می‌گیرد و پیامد آن یک اختلاف نهادی است. در صورت نبودن بحث عقلانی، توافق ناممکن و برخورد اجتناب‌ناپذیر است. تا جایی که به حقوق بشر مربوط می‌شود می‌توانم در تأیید کوهنهارت (Kuhnhart) بگویم که نه اسلام کلاسیک و نه اسلام معاصر هیچیک در راه دست یافتن به مفهوم غیر قابل سلب بودن حقوق بشر، بر پایه مفروضات و زمینه‌های ذاتی موفق نبوده‌اند. تحلیل همزمانی دعوی جهانی حقوق بشر از یک سو و ریشه نداشتن آن در فرهنگهای غیراروپایی از سوی دیگر، نشان می‌دهد که آنچه در اینجا به استناد مورد نمونه اسلام در مورد اختلافات نهادی نشان داده شد، همکاری بین‌المللی را بشدت دشوار می‌کند. اختلافات نهادی از این نوع بر کار کمیسیون حقوق بشر وابسته به سازمان ملل متحد به هنگام برگزاری چهل و ششمین نشست آن در ژنو، سایه افکند. در آنجا جهان سوم و نیز جهان اسلام علیه «محکوم کردن نقض حقوق بشر توسط کشورهای غربی» همبستگی خود را نشان دادند. کشورهای اسلامی در خط مقدم این جبهه بودند. بنابراین گفت و گویی بین اسلام و غرب انجام نمی‌گیرد.

• از درج منابع این مقاله به دلیل عدم دسترسی به آنها در ایران خودداری گردید، اما چنانچه خوانندگان ارجمند مایل باشند، می‌توانند از طریق تماس با دفتر «کیان» آنها را دریافت دارند.